

آموزه ۲: قاضی بُست



□ روز دوشنبه، امیر شبگیر برنشست و به کران رود هیرمند رفت، با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند و خیمهها و شراعهها زده بودند.

قلمرو زبانی: امیر: شاه؛ منظور سلطان مسعود / شبگیر پیش از صبح، سحرگاه /

برنشستن: سوار شدن / کران: کنار، ساحل / یوزان: جمع یوز / یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری،

کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن میروند. / حشم: خدمتکاران / ندیم: همنشین، همدم / مطرب: آوازخوان، نوازنده / چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر / کران: ساحل، کنار، طرف، جانب / فرود آمدند: پیاده شدند / شراع: سایه بان، خیمه / **قلمرو ادبی:** آب: مجاز از رودخانه

بازگردانی: روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود، سوار بر اسب شد و با بازهای (پرندهگان) شکاری، یوزپلنگان، خدمتکاران، همدان و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر (هنگام خوردن صبحانه) مشغول صید بودند. سپس در کنار رود اقامت کردند و خیمهها و سایبانهایی در آنجا زده بودند.

□ از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاورند. یکی بزرگ تر، از جهت نشست او، و جامهها افکندند و شرعی بر وی کشیدند و وی آن جا رفت و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه.

قلمرو زبانی: قضا: سرنوشت، تقدیر (هم آوا؛ غذا: خوراک/غذا: جنگ با کافران) / از قضای آمده: از روی اتفاق، از قضا / امیر: سلطان مسعود / بخواست: طلب کرد (هم آوا؛ بخواست: بلند شد) / ناو: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی / ناوی ده: حدود ده ناو (کشتی) / از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود / جامه: گستردنی (زیرانداز) / شراع: سایه بان، خیمه / مرجع ضمیر «وی» در جمله شرعی بر وی کشیدند: «ناو» / مرجع ضمیر «وی» در جمله و وی آنجا رفت: «امیر» / دست: صنف، رسته / و کس را خبر نه: هیچ کس از رخدادی که قرار بود پیش بیاید، خبر نداشت.

بازگردانی: از قضا، پس از نماز، امیر دستور داد تا کشتیها را بیاورند و ده قایق کوچک آوردند، یکی از آنها بزرگتر بود برای نشستن سلطان و زیراندازها را پهن کردند و سایبانهای بر وی کشیدند. امیر سوار آن قایق شد و از هر صنفی، مردم سوار قایقهای دیگر شدند و هیچ کس از عاقبت کار خبر نداشت.

□ ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شدن و نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو برخاست، امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد، چنان که يك دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید کشتیها براندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی: آب نیرو کرده بود: آب فشار آورده بود / گرفتن: آغازیدن / نشستن و دریدن گرفتن: شروع به غرق شدن (پایین رفتن) و شکستن کرد / خواست شد: می خواست بشود (هم آوا؛ خواست: بلند شد) / هزاهز: سر و صدا که مردم را به جنبش در آورد، همهمه / غریو: فریاد / برخاست: بلند شد (بن ماضی: برخاست، بن مضارع: برخیز) / هنر، آن بود: بخت یار بود، خوشبختانه / تن: نفر / بُر بودند: کشیدند / نیک: خوب



(قید) / نیک کوفته شد: به شدت ضربه خورده بود / افکار: مجروح، خسته (شبه هم آوار؛ افکار: اندیشه ها) / دوال: چرم و پوست، «بک دوال: یک لایه، یک پاره» / بگسست: جدا شد (گسستن؛ بن ماضی: گسست، بن مضارع: گسل) / هیچ نمائده بود از غرقه شدن: نزدیک بود که غرق شود / آیزد: خدا، آفریدگار / نمودن: نشان دادن (نمودن؛ بن ماضی: نمود، بن مضارع: نما) / سور: جشن(هم آوا؛ صور: بوق، شیپور) / کرانه: ساحل، کناره / **قلمرو ادبی**: سور و شادی تیره شد: حس آمیزی

بازگردانی: ناگهان ایشان دیدند که چون آب فشار آورده بود، قایق پر از آب شد و شروع به غرق شدن و درهم شکستن کرد، زمانی فهمیدند که نزدیک بود غرق شود. فریاد و سر و صدا بلند شد و امیر برخاست و بخت یار بود که قایقهای دیگر به او نزدیک بودند. حدود هفت هشت نفر به آب پریدند و امیر را گرفتند و بردند و به قایق دیگری رسانیدند. امیر کاملاً خسته و پای راستش زخمی شده بود، به اندازه یک لایه پوست و گوشتش پاره شد و چیزی نمانده بود که غرق شود؛ اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود رحم کرد. جشن و شادی به آن خوبی تباه شد. وقتی که امیر به قایق رسید، قایقها را حرکت دادند و به ساحل رود رسانیدند.

■ و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خیری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت تاستقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: فرودآمد: پایین آمد؛ در اینجا «داخل شد» / «گردانیدن» در عبارت «امیر جامه بگردانید»: عوض کردن / برنشستن: سوار شدن / کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ / اضطراب: نگرانی / تشویش: نگرانی / اعیان: بزرگان، اشراف / استقبال: پیشواز / خروش: فریاد / لشگری: ارتشی / رعیت: شهروند معمولی، مردم عادی / **قلمرو ادبی**: از آن جهان آمده: کنایه؛ از مرگ نجات یافته /

بازگردانی: امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسهایش را عوض کرد و لباسها خیس و تباه شده بود. سوار اسب شد و فوراً به قصر رفت؛ زیرا خیری بسیار ناخوشایند در میان لشکر پیچیده بود و نگرانی و پریشانی بزرگی به پا شده بود. بزرگان و وزیران به پیشواز او رفتند، وقتی دیدند پادشاه سالم است، فریاد و دعا در میان سپاهیان و مردم بر پا شد و بی اندازه صدقه دادند.

■ و دیگر روز، امیر نامهها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ وصعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبشته آمد و به تویع، مؤگد گشت و مبشران برفتند.

قلمرو زبانی: دیگر روز: روز دیگر / غزنین: پایتخت غزنویان / جمله: همه / صعب: دشوار، سخت / مقرون: پیوسته، همراه / مثال دادن: فرمودن، دستور دادن / هزار هزار: میلیون / درم: درهم، سکه نقره / ممالک: جمع مملکت، سرزمینها / مستحق: نیازمند / درویش: گدا / «را» در شکر این را: به معنای برای / نبشته: نوشته / آمد: شد(نبشته آمد: نوشته شد؛ فعل مجهول) / تویع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه / تویع کردن: امضا کردن یا مهر زدن / مؤگد: تکیید شده، استوار / مبشر: مژده دهنده، نوید دهنده / مبشر: نویددهنده، مژده رسان

بازگردانی: روز بعد امیر دستور داد تا نامههایی را به غزنین و همه سرزمینهای ایران بفرستند و ماجرای این رخداد بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی که به دنبال آن به دست آمده بود، به مردم خیر دهند و دستور داد تا یک میلیون درهم در غزنین و دو میلیون درهم در سایر سرزمینها به شکرانه این حادثه به خیر گذشته به نیازمندان و مستحقان بدهند و امیر با امضای خود آن نامه را تأیید کرد و مژده رسانان رفتند.



□ و روز پنج‌شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دلها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

قلمرو زبانی: سرسام: سردرد شدید، تورم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های آن، هذیان بوده است / بار، در عبارت «بار نتوانست داد»: اجازه حضور دادن / محبوب: پنهان، مستور، پوشیده / محبوب گشت از مردمان: از دید مردم پنهان شد / مگر: به جز / اطبا: ج طبیب، پزشکان / تنی چند: چند نفر / سخت: بسیار / متحیر: سرگشته، حیران / چون: چگونه (ضمیر پرسشی) / **قلمرو ادبی:** دلها: مجاز از مردمان **بازگردانی:** روز پنجشنبه امیر گرفتار تب شد، تبی سوزان همراه با سردرد؛ آن گونه که نمیتوانست با کسی دیدار کند بجز تعدادی از پزشکان و خدمتکاران مرد و زن. مردم بسیار نگران و پریشان بودند و نمیدانستند چه پیش میآید.

□ تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامههای رسیده را، به خط خویش، نکت بیرون میآورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، میفرستاد فرود سرای، به دست من و من به آعاجی خادم میدادم و خیرخیر جواب میآوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آن گاه که نامها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامها پیش بردم و بشارتی بود. آعاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر میخواند».

قلمرو زبانی: عارضه: حادثه، بیماری / بونصر: ابو نصر مشکان رئیس دیوان رسایل مسعود غزنوی است. / دیوان رسایل یا رسالت: ادارهای بوده که از طرف شاه، مسؤول صدور نامه / نکت: جمع نکته، منظور مطالب مهم و گزیده / کراهیت: ناپسندی / چیزی که در او کراهیتی نبود: خبری که ناگواری و ناخوشایندی در آن نبود / فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران / آعاجی: اسم خاص است، شخصی است که خادم و پرده دار ویژه سلطان مسعود بود. / خیرخیر: سریع، آسان / نکت: ج نکته / بشارت: مژده / ستدن: ستاندن، دریافت کردن (بن ماضی: ستاند، ستد؛ بن مضارع: ستان) / برآمد: جلو آمد / میخواند: صدا میکند. / **قلمرو ادبی:** دست: مجاز از وسیله

بازگردانی: از وقتی که این بیماری پیش آمده بود، بونصر از نامههای رسیده با خط خود نکته برداری میکرد و از تمامی نکتهها آنچه را که در آن خیر ناخوشایندی نبود به وسیله من به اندرونی میفرستاد و من آن نامها را به آعاجی خادم میدادم و به سرعت پاسخها را برای بونصر میآوردم و امیر را هیچ ندیدم تا زمانی که نامهایی از پسران علی تکین رسید و من چکیده(نکتههای) آن نامها را که در آنها خبر خوشی بود به دربار بردم. آعاجی نامها را از من گرفت و پیش امیر برد. پس از یک ساعت جلو آمد و گفت: ای ابوالفضل امیر تو را صدا میکند.

□ پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پردههای کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخهها نهاده و تاسهای بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر یار تخت نشسته، پیراهن توزی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعلائی طبیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

بازگردانی: پیش: جلو / یافتن: دیدن، فهمیدن / خانه: اتاق / کتان: نوعی پارچه سفید رنگ که از الیاف گیاهی به همین نام کتان، بافته شده است / تاس: تشت (هماوا؛ طاس: کچل) / زبر: رو، بالا / زیر: پایین / توزی: پارچههای ناز کتانی که نخست در شهر توز بافته میشده است، منسوب به توز / مخنقه: گردنبند / عقد: گردنبند / کافور: ماده خوشبو و سفید رنگی بوده که در گذشته برای تب زدایی و ضد عفونی کردن از آن استفاده میکردند.

بازگردانی: به نزد امیر رفتم و دیدم که خانه را تاریک کرده اند و پردههای کتانی خیس در آن آویزان کرده اند و شاخههای بسیاری در آنجا گذاشته بودند و تشتهای بزرگ پر از یخ بر روی آن شاخهها گذاشته بودند و امیر را دیدم که آنجا بر روی تخت نشسته بود در حالی که پیراهن نازک کتانی بر تن و گردنبندی از جنس کافور در گردن داشت و بوالعلائی پزشک آنجا پایین تخت نشسته بود.

□ گفت: بونصر را بگوی که امروز دُرستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.



قلمرو زبانی: حرف «را» در عبارت «بونصر را بگوی» به معنای به / درست: تندرست، سالم / آید: شود / علت: بیماری / تمامی: کاملاً / زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

بازگردانی: امیر گفت: به بونصر بگوی که امروز حال خوب است و در همین دو سه روز آینده اجازه ملاقات داده خواهد شد، زیرا بیماری و تب من به طور کامل از بین رفته است.

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عَزَّ وَجَلَّ بر سلامت امیر، و نامه نیشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتیم، تا سعادت دیدار همایون خداوند دیگربراره یافتیم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: چون نامهها گسیل کرده شود، تو بازآی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتیم: «چنین کنم». بازگشتم با نامه توقیعی و این حالها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: نیشته: نوشته / آمد: شد / نیشته آمد: فعل مجهول / همایون: خجسته، مبارک، فرخنده / خداوند: شاه، دارنده / دوات: جوهردان / توقیع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه / گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / باز آمدن: برگشتن / دربابی: در زمینهای / چنین کنم: چشم / حال: جریان، وضع

بازگردانی: من بازگشتم و هر چه اتفاق افتاده بود به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر شکر کرد و نامه نوشته شد. آن را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتیم تا بار دیگر افتخار دیدار امیر مسعود را که برای من فرخنده بود پیدا کردم. نامه را خواند و مرکب و دوات خواست و امضا کرد و گفت: هنگامی که نامهها فرستاده شد، تو برگرد که پیغامی برای بونصر در زمینهای دارم تا پیغام را به تو بدهم. گفتیم: چشم. بازگشتم با نامههای امضا شده و داستان را برای بونصر گفتم.

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده. پس، رُقعتی نیشته به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: دبیر: نویسنده / کافی: باکفایت، لایق، کارآمد / به نشاط: با خوشحالی / نماز پیشین: نماز ظهر / مهمات: کارهای مهم و خطیر / فارغ شدن: آسوده شدن از کار (همآوا؛ فارق: جداکننده) / خیلانش: مر یک از سپاهییانی که از یک دسته باشند / گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن / رُقعت: خُردنامه، نامه کوتاه، رقع، یادداشت / نیشته: نوشت / باز نمود: گزارش کرد / «را» در مرا: نقش نمای حرف اضافه به معنی «به» / **قلمرو ادبی:** قلم در نهاد: کنایه از این که شروع به نوشتن کرد /

بازگردانی: این انسان بزرگ و نویسنده با کفایت با شادمانی شروع به نوشتن کرد و تا نزدیک نماز ظهر این کارهای مهم را به پایان رسانید و چاکران و سواران را فرستاده بود. سپس نامههای نوشت به امیر و هر کاری را که انجام داده بود گزارش کرد.

و ببردم و راه یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسها بیاور» و مرا گفت: «بستان»؛ در هر کیسه، هزار مثقال زرپاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از عَزْوِ هندوستان آورده است و بتان زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست؛ و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقهای که خواهیم کرد حلال بی شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و میشنومیم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندکمایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را ضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حَقّ این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.

قلمرو زبانی: راه یافتن: اجازه ورود یافتن / امیر: سلطان مسعود / نیک آمد: خوب شد / خادم: خدمت گزار / ستاندن: گرفتن (بن ماضی: ستاند، بن مضارع: ستان) / مثقال: واحد اندازه گیری وزن، همتراز یکشانزدهم سیر / زر پاره: قراضه و خرده زر، زر سکه شده / غزو: جنگ با کافران / گداختن: ذوب کردن (بن ماضی: گداخت، بن مضارع: گداز) / پاره کرده: تکه تکه کرده / حلال تر: حلال ترین / ما را: برای ما / بی شُبّهت: بی



شک، بی تردید / بُت: نام شهری در افغانستان / ضیعت: زمین کشاورزی / ضیعتک: زمین کشاورزی کوچکی / فراخ تر: آسوده تر، راحت تر / زیستن: زندگی کردن (بن ماضی: زیست، بن مضارع: زی) / لختی: اندکی / بازیافتن: دوباره به دست آوردن (بن ماضی: یافت، بن مضارع: یاب) / گزاردن: انجام دادن (بن ماضی: گزارد، بن مضارع: گزار)

بازگردانی: نامه را بردم و اجازه ورود یافتم و نامه را به امیر دادم، امیر خواند و گفت خوب شد. به آغاجی خادم گفت کیسهها را بیاور و به من گفت این کیسهها را بگیر. در هر کیسه هزار مثقال طلای خرد شده است. به بونصر بگوی طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و بتهای طلایی را شکسته و نوب کرده و خرد کرده و این حلالترین مالهاست. در هر سفری برای ما از این طلاها میآورند تا هر وقت بخواهیم صدقه بدهیم که بی شک و تردید حلال باشد، دستور میدهم از همین طلاها بدهند. شنیدهایم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر بسیار تهدید است اند و از کسی چیزی نمیپذیرند و زمین کشاورزی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر بدهید تا برای خود زمین کشاورزی کوچکی از مال حلال بخرند تا بتوانند راحت تر زندگی کنند تا ما نیز شکر این نعمت تندرستی که به دست آوردیم مقدار کمی ادا کرده باشیم.

■ من کیسها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند و به خانه بازگشت و کیسهها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و پیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی: سندن: ستاندن، دریافت کردن (بن ماضی: ستد/ ستاند، بن مضارع: ستان) / بازگفتن: نقل کردن / سخت: بسیار / شنوده: شنیده / درم: واحد پول، درهم، سکه نقره / سخت نیکو کرد: بسیار کار خوبی کرد / وی: مرجم آن بونصر است.

بازگردانی: من کیسهها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حق امیر دعا کرد و گفت: امیر این کار را بسیار خوب و به موقع انجام داد. شنیده ام که بوالحسن و پسرش زمانی پیش میآید که به ده درم نیازمند میشوند. بونصر به خانه بازگشت و کیسههای طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را فراخواند؛ آمدند. بونصر پیغام امیر را به قاضی رساند.

■ بسیار دعا کرد و گفت این صلت، فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست؛ اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید.

قلمرو زبانی: صلت: انعام، جایزه، پاداش / فخر: مایه افتخار / باز دادن: پس دادن / سخت: بسیار / در بایست: نیاز، ضرورت / وزر: گناه / وبال: سختی و عذاب، گناه

بازگردانی: قاضی بسیار دعا کرد و گفت این هدیه و بخشش باعث افتخار من است؛ ولی نمیپذیرم و پس میدهم که به کار من نمیآید. قیامت بسیار نزدیک است، حساب این را نمیتوانم پس بدهم و نمیگویم که نیاز ندارم؛ اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، گناه این، به چه کارم میآید؟!

■ بونصر گفت سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانهها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین میروا دارد سندن، آن، قاضی همینستاند.

گفت: زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.



قلمرو زبانی: سُبْحَانَ اللَّهِ پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار میرود؛ معادل «شگفتا» / غزو: جنگ / بتان:

بتها / امیرالمؤمنین: خلیفه / سنت: شیوه، روش / امیرالمؤمنین: منظور القیم بامرالله خلیفه عباس است / ستدن: ستاندن، دریافت کردن (بن ماضی: ستاند/ ستد، بن مضارع: ستان) / روا داشتن: جایز دانستن / میروا دارد ستدن: گرفتنش را جایز می‌شمارد / خداوند: سرور؛ منظور از خداوند، خواجه عمید، بونصر مشکان است / ولایت: استان / خداوند ولایات: صاحب همه سرزمینهای اسلامی / خواجه: آقا (منظور بونصرمشکان است) / در عهده این نشوم: مسؤلیتیش را نمیپذیرم. / **قلمرو ادبی:** به شمشیر: مجاز از «جنگ»

بازگردانی: بونصر گفت شگفتا! طلایی که سلطان محمود با جنگیدن از بتخانهها با شمشیر به دست آورده و بتهای کافران را شکسته و پاره کرده و آن را خلیفه شایسته میداند بگیرد، قاضی آن طلا را قبول نمی‌کند.

قاضی گفت: زندگانی خواجه سلطان طولانی باشد؛ حال خلیفه به گونه دیگری است؛ زیرا او فرمانروای سرزمینهاست و خواجه نیز با امیر محمود در جنگها بوده است؛ ولی من نبوده‌ام و میدانم که آن جنگها به آیین و روش پیامبر بوده یا نبوده است. من این طلاها را نمیپذیرم و زیر بار این مسؤلیت نمیروم.

☐ **گفت:** اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.

قلمرو زبانی: درویش: گدا، تنگدست

بازگردانی: اگر تو قبول نمیکنی، به شاگردان خودت و به نیازمندان و فقیران بده.

☐ **گفت:** «من هیچ مُسْتَحِقِّ نشناسم در بُست که زَر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَر کسی دیگر برد و شمارآن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

قلمرو زبانی: مستحق: نیازمند / بُست: نام شهری در افغانستان / شمار: حساب و کتاب / عهده: مسؤلیت

بازگردانی: گفت: «من هیچ نیازمند در بست نمیشناسم که طلا به ایشان بتوانم بدهم. چرا باید طلا را کس دیگری بگیرد و در قیامت حساب و کتابش به دست من باشد؟! به هیچ وجه، این مسؤلیت را قبول نمیکنم.»

☐ **بونصر پسرش را گفت:** «تو از آن خویش بستان.»

قلمرو زبانی: «را»: حرف اضافه به معنای «به» / از آن: مال

بازگردانی: بونصر به پسر قاضی گفت: «تو مال خودت را بگیر.»

☐ **گفت:** «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علیّ ایّ حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودم و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سالها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندکمایه حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلمرو زبانی: خواجه: سرور، آقا / عمید: مهتر و رئیس؛ منظور بونصر مشکان است (رئیس دیوان رسائل) // علیّ ایّ حال: به هر حال / توقّف: بازداشت / حطام دنیا: مال اندک دنیا / کفایت: کافی.

بازگردانی: پسر قاضی گفت: «زندگانی سرور بزرگ، طولانی باشد؛ به هر روی من نیز فرزند این پدرم که این حرف را زد. من علم را از پدرم آموخته‌ام و اگر او را فقط یک روز دیده بودم و احوال و عادات وی را شناخته بودم، واجب بود که در مدت عمر از او پیروی کنم؛ پس،



چه جای آن که سالها او را دیده ام و من نیز از آن حساب و کتاب و پرسش قیامت میترسم همان گونه که پدر م م
بترسد و
آنچه دارم از اندکمایه این دنیای بی ارزش حلال است و برای من کافی است و به هیچ چیز بیشتری نیازمند نیستم.

❑ **بونصر گفت:** «الله دُرُکَمَا؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه مند بود و از این یاد میکرد.

رُکَمَا: خدا شما را خیر بسیار دهد! / الف در بزرگا: الف کثرت و افزونی است / گریستن: گریه کرد (بن ماضی: گریست، بن **قلمرو زبانی**: الله دُرُکَمَا)

همند: متفکر. مضارع: گری /
اندیش

بازگردانی: بونصر گفت خداوند خیرتان دهد؛ شما دو تن مردان بزرگی هستید و گریه کرد و ایشان را برگردانید. باقی روز در فکر بود و از آنچه

پیش آمده بود یاد میکرد.

❑ و دیگر روز، رُقعَتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر باز فرستاد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) از متن درس، با توجه به رابطه معنایی تناسب واژه های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاش / حشم / ندیم
رُقعَت / توقع / نبشت

۲) معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

فرمان داد: مثال داد
سوار اسب شد: برنشست
اجازه حضور داده خواهد شد: بار داده خواهد آمد

۳) کاربرد معنایی واژه محجوب را در عبارت زیر بررسی کنید.

محجوب گشت از مردمان، مگر از اطباً و... (پنهان)

مردی محجوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. (باحیا)

۴) به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب میخواند. (ب) کتاب خوانده میشود.

فعل جمله «الف» به نهاد و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را معلوم و فعل جمله دوم را مجهول مینامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا میشویم:

ساخت	نهاد		
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده میشود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد



همان طور که میبینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف میکنیم؛

ب) مفعول جمله معلوم را در ج ایگاه نهاد قرار میدهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل « بن ماضی + ه / ه » مینویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی م یآوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت میدهیم.

امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته میشود؛ اما در گذشته با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته میشد.

قلمرو ادبی

۱) دو نمونه از ویژگی های نثر متن درس را بیابید. - کوتاهی جمله ها؛ گیرایی و زیبایی جمله ها /

۲) در عبارت های زیر «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها زده بودند. (آب: مجاز از رودخانه)

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرد. (شمشیر: مجاز از جنگ)

قلمرو فکری

۱) معنی و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید. (پادشاه که تا لب گور رفته بود در خیمه رفت و لباس خود را عوض کرد.)

۲) با توجه به عبارت، «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط قلم در نهاد.»:

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ - یونصر مشکان، استاد بیهقی

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ - نویسنده شایسته و باکفایت

۳) گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت های اخلاقی برخوردار است؟

«آن چه دارم از خُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.» (کسی که دلبستگی به مال دنیا ندارد و وارسته است.)

۴) درباره مناسبیت مفهومی بیت زیر، و متن درس توضیح دهید؟

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو / میفکن به روز جزا کار خود را (صائب تبریزی)

بیت بالا و متن «حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست؛ ...» هر دو اشاره به این دارد که آدمی باید پیش از مرگ به

حساب کردارهای خود برسد و آخرت خود را به دنیا نرود.



شعرخوانی: زاغ و کبک



۱- زاغی از آنجا که فراغی گزید / رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: زاغ: پرنده ای از خانواده کلاغ / فراغ: آسایش، آسودگی (هم آوا؛ فراق: جدایی) / گزیدن: انتخاب کردن (بن ماضی: گزید، بن مضارع: گزین) / رخت: توشه، اسباب و اثاثیه / راغ: صحرا، دامنه سبز کوه / **قلمرو ادبی:** قالب: مثنوی / وزن: مفتعلن مفتعلن فاعلن / زاغ، راغ، باغ: جناس ناهمسان / فراغ، راغ: جناس ناهمسان / رخت کشیدن: کنایه از کوچ کردن / واج آرای: «غ» / تشخیص.

بازگردانی: زاغی که در فکر آسایش و راحتی بود، بر آن شد که از باغ به صحرا برود.

پیام: کوچ

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه / عرضه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: میدان، زمین، پهنه / دامان: دامنه / عرضه ده: آرایه دهنده، نمایانگر / مخزن: گنجینه / **قلمرو ادبی:** عرصه،

عرصه: جناس ناهمسان / مخزن: استعاره از گ
لها و گیاهان

پیام:

۳- نادره کبکی به جمال تمام / شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره. کمیاب / جمال: زیبایی / شاهد: زیبارو / روضه: باغ، گلزار (شبه هم آوا؛ روزه) / فام: رنگ / فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ / **قلمرو ادبی:** فیروزه فام: کنایه از سرسبز / **بازگردانی:** کبک بسیار زیبایی در آنجا بود که زیباروی آن باغ سرسبز به شمار میرفت.

پیام: زیبایی کبک

۴- هم حرکاتش متناسب به هم / هم خطواتش متقارب به هم

قلمرو زبانی: متناسب: هماهنگ / خطوات: ج خطوه، گامها، قدم ها / متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم / **قلمرو ادبی:** ترصیع (انسانی) / واج آرای: «م» / واژه آرای «هم»

بازگردانی: هم حرکاتش موزون و هماهنگ بود هم گامهایش نزدیک به هم و زیبا.

پیام: تناسب رفتار

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را / وان روش و جنبش هموار را

قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / ره و رفتار: راه رفتن و حرکت کردن / وان: و آن / روش: راه رفتن، شیوه / جنبش: حرکت / این بیت و بیت پسین موقوف المعنی اند. / **قلمرو ادبی:** قافیه: رفتار، هموار / ردیف: را **بازگردانی:** زاغ هنگامیکه راه رفتن و شیوه زیبا و هماهنگ کبک را دید،

۶- بازکشید از روش خویش پای / در پی او کرد به تقلید جای



قلمرو زبانی: در پی: به دنبال / تقلید: پیروی / **قلمرو ادبی:** پای کشیدن از: کنایه از دست کشیدن، رها کردن / پای، جای: جناس ناهمسان.

بازگردانی: زاغ از رفتار خود دست کشید و از کبک تقلید کرد.

پیام: تقلید نا درخور

۷- بر قدم او قدمی میکشید / وز قلم او رَقمی میکشید

قلمرو زبانی: رقم: خط / **قلمرو ادبی:** میکشید: جناس (کشیدن نخست: برداشتن، کشیدن دوم: نقاشی کردن) // قدم، قلم: جناس ناهمسان / قلم، رقم: تناسب / واج آرای: ق، م / واژه آرای: قدم / قلم: مجاز از نوشته / رقمی کشید: نوشتن، نگاشتن / از قلم او رقمی کشیدن: کنایه از پیروی کردن / ترصیع (انسانی)

بازگردانی: زاغ مانند کبک گام مینهاد و از روی نوشته او نقاشی میکرد (از او پیروی میکرد).

پیام: تقلید

۸- در پی اش القصه در آن مرغزار / رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی: در پی: به دنبال / القصه، خلاصه / مرغزار: جای رویدن مرغ، سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خودرو است. / قاعده: روش / چار: چهار / **قلمرو ادبی:** قافیه: مرغزار، چار

بازگردانی: خلاصه چند روزی به این شیوه در آن چمنزار از کبک

پیام: پیروی کرد.

۹- عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی: عاقبت: سرانجام / **قلمرو ادبی:** خامی: کنایه از ناپختگی، کم تجربگی / سوختن: کنایه از زیان دیدن / رهروی: راه رفتن / **بازگردانی:** سرانجام زاغ به خاطر بی تجربگی اش، زیان دید و راه رفتن کبک را نیز نیاموخت.

پیام: پایان تقلید نامناسب

۱۰- کرد فراموش ره و رفتار خویش / ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: فراموش: فراموش / ره و رفتار: راه رفتن و حرکت کردن / غرامت زده: توان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان / **قلمرو ادبی:** واژه آرای: خویش

بازگردانی: زاغ رفتار و روش خود را نیز فراموش کرد و به خاطر تقلید نابجایش زیان دید.

تحفة الأحرار، جامی

پیام: زیان دیدن به خاطر تقلید نابجا

درک و دریافت:

۱) این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش بررسی نمایید. – لحن این سروده باید داستانی و آموزشی باشد.

۲) با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه های پیامدهای تقلید نابجا و کورکورانه، گفت و گو کنید. – تقلید نابجا و نامناسب سبب

میشود که آدمی زبان ببیند و از هدفهای خود دور بیفتد.